

زمین ما زیباست

آن خاطرانشان را مرور کنند. گویا در بر گهای حذف شده از تاریخ سیاره آمده بود: وقتی که فیلم برای مهاجرین نمایش داده شد، آنها تصمیم گرفتند که فیلم از بین برود و هیچ اثری از آن به جا نماند!

این مسأله آنقدر عجیب بود که استاد تصمیم گرفته بود راهی برای دسترسی به آن فیلم پیدا کند. دستگاهی پیدا کرده بود که فکر می کرد قبلاً فیلم مورد نظر روی آن ذخیره شده بوده است. چند سال از عمرش را صرف بازیابی اطلاعات آن کرده بود ولی به جایی نرسیده بود تا اینکه اواخر عمر به آرش که کنار او روی برنامه کار می کرد اطلاع داد که ایرادات برنامه قابل حل است و تا چند روز دیگر می توانند فیلم را مشاهده کنند.

آرش خوشحال بود که در کنار استاد، سهمی در تولید دستگاه و برنامه داشته است. بی صبرانه منتظر آخرین تغییرات و دسترسی به فیلم بود ولی چند روز بعد استاد را دید که صبح، به قدری خواب آلود بود که معلوم بود تمام شب را نخوابیده است. استاد به آسمان نگاه می کرد و آه می کشید. تا به آن زمان استاد را اینچنین آشفته و پریشان ندیده بود. استاد در چشمهای پر سسگر آرش خیره شده و به او گفته بود:

- فکر نمی کنم بشه فیلم رو بازیابی کرد! بهتره این برنامه رو شکست خورده بدونیم. اصلاً بعضی چیزها بهتره که فقط به راز باقی بمونه.

قابل سکونت برسانند.

تاریخ سیاره چیز زیادی از کوچ بزرگ ننوشته بود. گویا کسانی که تاریخ را نوشته اند، خواسته باشند به عمد بخشهای بزرگی از گذشته خود را انکار کنند. کوچ بزرگ؟! از استادش شنیده بود که جایی خوانده زمین بیش از هفت میلیارد نفر جمعیت داشته است؛ آیا با این حساب جایجا شدن چند صد هزار نفر را می شود کوچ بزرگ نامید؟! مگر اینکه اوضاع برای کوچ آنقدر وخیم بوده باشد که کوچ این تعداد کم هم کوچی بزرگ به حساب بیاید.

پس از اینکه استادش بعد از سالها تلاش برای کشف رمزهایی در باره خانه اصلی اش، آخرین نفسهایش را کشید، آرش که فکر می کرد سالهاست استاد برنامه را تمام کرده و به نتیجه رسانده و به دلایلی نامعلوم بزرگترین کشف سیاره را از دیگران مخفی می کند، به سراغ رایانه او رفت و برنامه را اجرا کرد، ولی قسمتی از کدهای برنامه از بین رفته بود و در بخشی که باید تصویر جمع آوری می شد، به یکباره برنامه از کار می ایستاد!

آرش تصمیم گرفت خودش روی برنامه کار و ایرادات آن را - که احتمال میداد به عمد از سوی استاد ایجاد شده - رفع کند. استاد می گفت به بخشهایی از تاریخ سیاره دست پیدا کرده که از کتاب تاریخ کنار گذاشته شده. استاد معتقد به وجود فیلمی از زمین بود که یکی از مهاجرین تهیه کرده بود تا وقتی دلتنگ زمین شدند با

چشمهای پُف کرده و خواب آلودش را به نمایشگر بزرگ روبرویش دوخته بود. اعداد و ارقام از جلو چشمهایش رد می شدند و "آرش" سعی می کرد آخرین خطاهای موجود را پیدا کند. با این که نیاز داشت هوای ریه هایش را تازه کند، ولی ترجیح داد برای باز کردن پنجره از جایش بلند نشود و به برنامه ای که کار می کرد بپردازد. دوست داشت چند ساعتی بخوابد ولی به جمعیتی فکر می کرد که مشتاقانه منتظر نبوغ و خلاقیت او بودند تا نتیجه اش را ببینند.

به نظر می رسید تمامی خطاها رفع شده باشد. دکمه های را روی صفحه کلید فشار داد و برنامه شروع به نصب شدن کرد. تا برنامه آماده و قابل اجرا شود مدت زمانی نسبتاً طولانی باید طی می شد. حالا آرش می توانست برای مدتی اعداد و ارقام را از ذهن خارج کند و به مکانی بیندیشد که به آن تعلق داشت؛ زمین.

از کار نیاکان خود در حیرت بود که با وجود علم تقریباً پیشرفته ای که هزار سال پیش صاحبش بودند، هیچ نشانه، تصویر و یا عکسی همراه خود نیاورده اند. هزار سال! هزار سال هم برای خودش زمان کمی نیست. پس چرا در این هزار سال گذشته کسی سراغ گذشته اش نرفته بود؟! پشت تلسکوپش رفت و به آسمان چشم دوخت. خانه اش کجاست؟ آیا واقعاً از بین رفته است یا وجودش همچون رازی سر بسته از آنها مخفی نگه داشته شده؟ به چند صد هزار نفری فکر کرد که توانسته بودند خودشان را به این سیاره کوچک

